

بسمه تعالی

فیلمنامه کوتاه " تولد "

محمد سعید صفرزاده تهرانی

1- خارجی/ روز / ورودی بیمارستان – دهه نود

صحنه از گاز زدن به یک سیب شروع می شود، نگهبان بسیار تپلی روی صندلی بیرون کیوسک نگهبانی کنار زنجیر ورودی ماشین نشسته است و همینطور که دارد سیب می خورد به وظایفش عمل می کند.

یک ماشین سمند یا پژو پشت زنجیر متوقف شده و برای نگهبان چراغ می زند، نگهبان بدون تکان خوردن با دست از ماشین می خواهد که به عقب برگردد.

شیشه طرف راننده پایین می آید، فردی 0 ساله با لباس شخصی، پشت فرمان است می خواهد چیزی بگوید که نگهبان از همانجا داد می زند:

ورود ماشین فقط آمبولانس و پرسونل

شیشه بالا می رود و حاج قاسم از طرف شاگرد با دو جعبه شیرینی پیاده می شود.

نگهبان با دیدن سردار، هول می شود و در حالی که می خواهد به زور از صندلی بلند شود، سیب از دستش می افتد و لحظه ای مایوسانه، سیب را دنبال می کند و با حالتی که نمی داند چه بکند با اینکه فرد نظامی نیست، برای سردار احترام نظامی می گذارد و تلاش می کند تا شکمش را به زور به داخل بکشد و بعد از لختی، زنجیر را برای ورود ماشین همراه سردار بر زمین می اندازد

سردار خنده اش می گیرد و در حالی که یک جعبه شیرینی را به نگهبان می دهد رو به او:

- سلام، راحت باش، هم خودت بخور هم به بقیه بده

- سللام ب ب ب خشین من نشناختم.... چشم حتما

نگهبان داخل کیوسک می شود و همینطور که مشغول باز کردن جعبه است گوشی را بر می دارد.

راننده شیشه را برای کسب تکلیف پایین می دهد:

- تکلیف چیه حاجی؟

- بیزحمت بیرون یه جا پارک کن، یه کیلو سیب هم بخر برا این بنده خدا (با لبخند و اشاره به نگهبان). جبران می کنم حسین جون

2- داخلی / روز / دفتر رییس بیمارستان

آقای رییس مستاصل پشت میزش نشسته است که سرپرستار به او می گوید:

- یعنی این دوقولوها، نوه های سردارن؟

- آره دیگه

- خب خیلی بده که، چرا نرفتن بیمارستان خصوصی یا حداقل یه بیمارستان بهتر

حرف سرپرستار به رییس بر می خورد و به او قضب آلود نگاه می کند، سرپرستار که تازه متوجه حرفش شده، خودش را جمع می کند و بحث را سریع عوض می نماید:

اینا نارسن، باید برن اتاق ایزوله، الانم حد اقل تا سه ساعت دیگه، جای خالی نداریم

رییس نفس عمیقی می کشد و فوت می کند و خطاب به سرپرستار می گرید:

- تورو خدا یه کاریش بکن هم آبرومون حفظ بشه، هم یکهو نکنمون تو گونی ببرن

3- داخلی / روز / سالن بیمارستان

همه اعم از دکترها، پرستاران، پرسنل، بیماران و همراهانشان، دور حاج قاسم جمع شده اند و با او صحبت می کنند، حاج قاسم هم با بردباری و لبخند پاسخ می دهد و کسی دارد بین همه شیرینی که سردار آورده است را پخش می کند.

شخص راننده همراه سردار در سکانس اول هم درگوشه ای ایستاده است.

زنی که وضع حجاب خوبی ندارد و گویا دو سه روزی است که زایمان کرده است، خودش را با شوق به سردار می رساند و از او می خواهد که با هم عکس بگیرند، همه موافقت می کنند و می ایستند تا یکی از پرستاران عکس بگیرد، در حین گرفته شدن عکس اول، حواس حاج قاسم به خدمه ای که در حال انجام وظیفه اش در انتهای سالن است جمع می شود، بعد از عکس اول، حاج قاسم، به پرستار می گوید:

گوشی رو بده یه نفر دیگه که خودتم توی عکس باشی

بعد رو به خدمه می کند و او را بانام برادر بلند صدا می زند که یکی از پرستاران کنار سردار به او یم گوید که نامش احمد است و سردار رو به او بلند می گوید:

- احمد آقا افتخار نمی دی با ما عکس بگیری

احمد از ته سالن دست تکان می دهد، خوشحال شده و جارو را کنار گذاشته و به سمت جمع می آید، حاج قاسم در کنار خود جایی برای او باز کرده و دست دور گردن او می اندازد و عکس گرفته می شود.

در طول این اتفاقات، سرپرستار که برای عکس گرفتن، در جمع ایستاده است، دایما حواسش به خانمی است که وضع حجاب خوبی نداشت و پیشنهاد عکس گرفتن را می دهد و ذوق کردن و اشتیاق او را زیر نظر دارد

سرپرستار گویا تصمیمش را می گیرد و به سمت زن رفته و او را از جمع جدا می کند و با تردید می خواهد به او حرفی بزند. حواس راننده به آنها جلب می شود

4- داخلی – خارجی – داخلی / روز / سالن و محوطه باز بیمارستان

سردار با خوشحالی خداحافظی کرده و از اتاق وارد سالن می شود، راننده که گویا منتظر سردار است به سمت او می رود و در گوش حاج قاسم چیزی می گوید ، لبخند سردار محو شده و رفتن با سرعتش به سمت محوطه، حواس پرسنل را به خود جلب می کند.

سردار به محوطه می رسد و نگهبان با شیرینی که به زور در دهانش چپانده است باز می ایستد و احترام نظامی می گذارد.

زن مذکور که تازه زایمان کرده با لباس خودش در حال خروج است، حاج قاسم به نگهبان اشاره می کند و نگهبان جلوی زن را می گیرد و با اشاره نگهبان به حاج قاسم نگاه می کند و حاج قاسم به او اشاره می کند که برگردد و خودش با عصبانیت به داخل می رود و یک راست می رود سمت سرپرستار، سرپرستار مستاصل می شود:

- چیزی شده سردار؟

- کی گفته نوه های من فرق دارن با بقیه

- مگه چی شده؟

- قرار نبود ایزوله رو به زور برای ما خالی کنین، اون خانم چه گناهی کرده

- به خدا تا خودش فهمید با اختیار و اشتیاق، خودش بچشو برد

- برش گردونین، ما منتظر می مونیم تا خالی شه

- سردار فرقتش چهار ساعته، الان هم نمی رفت باید چهار ساعت دیگه ...

- همین که گفتم، دیگه هم با مردم این کارو نکنین

سردار این را می گوید و به سمت در محوطه حرکت می کند، همان موقع زن مذکور با نوزاد و همسرش به سردار می رسد:

- چیزی شده حاجاقا

سلام و علیکی بین همسر و سردار رخ می دهد، سردار اشاره ای به نوزاد کرده، رو می کند با لبخند به زن :

- مبارک باشه، چیزی نیست، خانم پرستار کارتون دارن

سپس پولی را برای هدیه نوزاد لای پتوی او میگذارد و در حین تعارفات و تشکرات زن و مرد از آنها دور شده و گوشی را از جیبش در می آورد و با راننده به سمت بیرون حرکت می کنند.